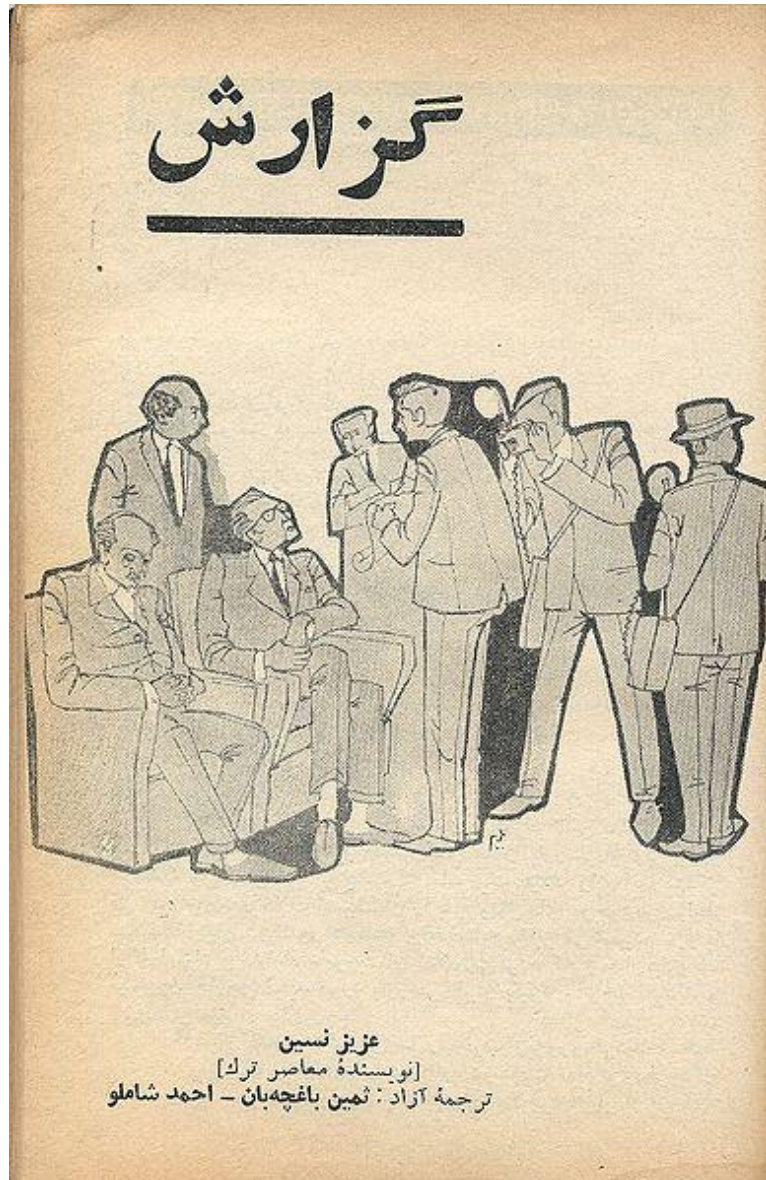


عزیز نسین

ترجمه آزاد: ثمین باغچه‌بان - احمد شاملو



بر گرفته از كتاب هفته شماره ۵ آبان ۱۳۴۰

می‌بایست یک قرارداد بازرگانی پایاپای میان دو کشور دوست و همسایه منعقد شود.

بدین منظور، یکی از دو کشور، برای گفت‌وگو و انجام مقدمات کار و تهیه پیش‌نویس قرارداد، هیأتی به کشور دیگر اعزام می‌دارد.

سرپرست هیأت، همه روزه گزارش اقدامات را برای دولت متبوع خود می‌فرستد و آنچه در زیر می‌خوانید، در واقع ترجمه قسمت‌هایی از این گزارش‌هاست:

سوم مارس یک‌هزار و نهصد و؟

... در فرودگاه، غیر از مأموران گمرک کسی به استقبال ما نیامد... آن‌ها، بسته‌ها و چمدان‌های ما را بازرسی و زیر و رو کردند، و به اعتراض این‌جانب که مأموریت هیأت را به آنها متذکر می‌شدم و رویه خلاف اصولشان را با پروتکل‌های موجود و روابط صمیمانه میان دو کشور دوست و همسایه مغایر می‌شمردم، و با ارائه اسناد و مدارک مأموریت‌مان اعلام می‌کردم که چمدان‌های یک میسیون خارجی نباید مورد بازرسی قرار بگیرد، توجه نکردند و زیر بار نرفتند.

پس از آنکه چمدان‌های ما را خوب زیرورو کردند و همه درز و دورز آن‌ها را شکافتند هم، تازه دو ساعت تمام توی فرودگاه بلاتکلیف بودیم و نمی‌دانستیم چه کنیم. تا بالاخره، پس از آن که دیدیم معطلی فایده ندارد، و بعد از آن که دیگر به‌کلی از این که کسی به سراغمان بیاید مأیوس شدیم، تصمیم گرفتیم که شخصاً برای تهیه مسکن و غیره اقدام نمائیم.

در همین موقع، با عده‌ئی در حدود پانصد نفر که برای پیشواز آمده بودند مواجه شدیم. و شخصی که در رأس جمعیت مستقبلین قرار داشت، اظهار کرد:

«- ما به این خیال که آقایان از راه دریا وارد خواهند شد، در اسکله منتظر بودیم!

این جانب گفتم: «- پس فی الواقع معلوم می‌شود که حواس آقایان خیلی پرت است!

[آخر چه‌طور ممکن بود این شخص نداند که بین کشور ما و کشور آنها راه دریائی وجود ندارد؟]

وقتی که از رویهٔ خلاف اصول مأموران گمرک شکایت کردیم، همان شخص در کمال نزاکت اظهار داشت:

«- آخه شما رو از خودمون می‌دونن! وانگهی، امروز به گمرک خبر رسیده بود که یه دسته از چموش‌ترین قاچاقچی‌ها وارد می‌شن؛ این بود که... بعله! قضیه از این قرار بوده... وگرنه،...»

[با خونسردی خنده‌ئی کرد و افزود که:] بعله! وگرنه آقایون که فی الواقع تو مملکت ما غریبه حساب نمی‌شین؛ آقایون هم‌تون از خودمونین!

این جانب از طرف میسیون و از طرف دولت متبوع خود، از حسن ظن آقایان بی‌اندازه تشکر کردم.

بعد، آن شخص، در دنبالهٔ اظهارات خودش گفت:

«- دیگر اینکه، اگر ملاحظه می‌کنین پانصد ششصد تا بیشتر در مراسم استقبالتون شرکت نکرده‌اند، علتش این است که ارباب جرائد به استقبال یکی از ستارگان سینما رفته‌اند که از امریکا می‌آید. [در واقع، آن آقا درست موقعی شروع به صحبت در این باره کرد، که من دهن وا کرده بودم تا از بابت کثرت جمعیت مستقبلین از ایشان تشکر کنم!]! بعله... جناب آقای وزیر هم که، مسافرت تشیف دارن، و آقای مستشار هم برای شرکت در مراسم افتتاح... در مراسم افتتاح... بله، در مراسم افتتاح چیز تشیف برده‌ان؛ و آقای مدیرکل هم تشیف برده‌ان از عملیات سدسازی بازدید کنن... نخیر... جناب آقای استاندار هم امروز قرار بوده چند جای شهرو سرکشی کنن... بله... مدیر دفتر «پروتکل» هم برای بدرقهٔ «آقا» رفته‌ان به

ایستگاه و، رئیس اداره حقوقی هم، نخیر، اتفاقاً همین امروز صبح حکم بازنشستگی خودشان را گرفته‌اند و، بله، جناب آقای رئیس دفتر وزارتی هم بنا به مقتضیات اداری به مسافرت تشیف برده‌ان؛ و از قضا، مقام معاونت هم، نخیر، از مرخصی استعلاجی استفاده می‌فرمایند و، بله، خلاصه بهطوری که ملاحظه می‌فرمائین، فقط بنده باقی مونده‌ام و بنده... البته اگر غیر از این بود، بعله، می‌دیدین که با چه جمعیتی برای پیشواز مقدم آقایون مشرف می‌شدیم... بعله... یک جمعیت پونزده بیست هزار نفری...

گفتم: «ببخشین، حضرت عالی؟»

گفتند: «- بنده، دستیار منشی معاون مستشار شعبه اول وزارتخونه هستم.

و بالاخره، موقعی که داشتیم سوار اتومبیل‌ها می‌شدیم که راه بیفتیم، اضافه کردند که:

«- چون مراسم استقبال آقایون روی اسکله فراهم کرده‌ایم، اجازه بفرمائین اول بریم اونجا که تشریفات و مراسم انجام بشه؛ اون‌وخت هیأت اقتصادی تشیف می‌برن هتل، استراحت می‌کنن.

به ساحل که رسیدیم، از اتومبیل‌ها آمدیم پائین، آن پشت‌ها - بهطوری که کسی نبیندمان - سار قایق شدیم و به طرف کشتی خوشگلی که کمی دورتر از اسکله لنگر انداخته بود راه افتادیم.

سوار کشتی که شدیم، راه افتاد و به طرف اسکله حرکت کرد. در همین اثنا، کشتی‌های متعددی که با پرچم‌ها تزئین شده بود به پیشواز ما آمدند، و در ساحل، شور و هلهله‌ئی به پا شد که بیا و ببین.

دم اسکله، وقتی می‌خواستیم سوار اتومبیل‌ها بشویم، دخترهای خوشگل ترگل و ورگلی که هر کدام یک پنجه آفتاب بودند و سن هیچ‌کدام از بیست‌وپنج تجاوز نمی‌کرد، دسته‌گل‌هائی پیشکش کردند.

توی شهر، چند رأس گاو و شتر و گوسفند قربان شد و عکس‌های جوربه‌جوری از هیأت نمایندگی گرفتند و به این ترتیب، به هتلی که برای اقامت ما تعیین شده بود وارد شدیم.

چهارم مارس

امروز سیل خبرنگار و عکاس روزنامه‌ها و مجلات به هتل حمله‌ور شد.

اولین سؤال آن‌ها این بود:

«- کشور ما را چه‌گونه می‌بینید؟»

و ما هم، همان‌طوری که همیشه، همه جا و به همه خبرنگاران گفته‌ایم، اظهار داشتیم که:

«- عالی است! فوق‌العاده زیباست! خیلی مترقی‌تر از آن است که خیال می‌کردیم! ترقیات روزافزون کشور زیبای شما، هر تازه‌واردی را دچار حیرت و تعجب نموده، او را وامی‌دارد که بی‌اختیار لب به تحسین و ستایش گشوده هر چه از دهنش درمی‌آید بگوید.

[و البته همه این حرف‌ها با حروف درشت، برای عبرت فرد فرد ملت دوست و همسایه، در صفحه اول روزنامه‌هایشان منعکس شد.]

یکی از روزنامه‌نگاران، از این‌جانب سؤال نمود:

«- در کشور ما از چه چیز بیشتر خوشتان می‌آید؟»

و این‌جانب که پیشاپیش می‌دانستم چه جوابی مناسب‌تر و خوشایندتر است، مثل طوطی، جواب دادم:

«- از کوفته قلقلی، دلمه، و مهمان‌نوازی ملت شریف شما.»

هنگامی که روزنامه‌نگاران با یک دنیا خبر و عکس و مطلب و مصاحبه می‌خواستند اقامتگاه هیأت نمایندگی تجاری را ترک بگویند، یکی از آن‌ها پرسید:

«بفرمائید ببینم سرکار خودتون هم بازی می‌کنین؟»

این‌جانب در جواب با صراحت و با لحنی قاطع اظهار داشتم که: «- بنده اهل بازی نیستم! و موقعی که دیدم روزنامه‌نگار مزبور با تعجب این‌جانب را برانداز می‌کند، با لحن خشک‌تری اضافه کردم که:

«- بله. جدی عرض می‌کنم. بنده اصلاً از بچگی با بازی میانه‌ئی نداشتم!

روزنامه‌نگار، از یکی دیگر از اعضای هیأت سؤال کرد که:

«- ... بفرمائین ببینم سرکار در کجا بازی می‌کنین؟»

و چون آن عضو محترم هم اظهار داشت که اهل بازی نیست، همین سؤال را با یکی دیگر از اعضای هیأت مطرح کرد، و خود ناگفته پیداست که به ناچار، همان جواب سابق را دریافت داشت... این بود که با قیافه هاج و واجی پرسید:

«- پس کدام یک از آقایان در مسابقه شرکت خواهین فرمود؟»

گفتیم: «- مسابقه؟ مسابقه؟ ... کدوم مسابقه؟»

گفتند: «- مگر شما آقایون، اعضای تیم فوتبال ماداگاسکار نیستین؟»

یکی از روزنامه‌نگاران، پشت چشمی برای ما نازک کرد و به همکارش گفت:

«- ذکی! بابا اینا فوتبالیست کجا بودن! اینا دسته کشتی‌گیرهای موناکو هستن که قرار بود همین روزها وارد بشن!»

و یک خبرنگار ارقه، عقیده همکار خود را به این شکل اصلاح کرد:

«- نه جونم. کشتی‌گیر مشت‌گیرم نیستن. هیکل و قیافه‌هاشونو مگه نمی‌بینی؟ اینا هنرپیشه‌های اپرت «هونلولو» هستن!»

من که دیدم آقایان روزنامه‌نگارها دچار اشتباه شده‌اند، توضیح دادم که ما «اعضای هیأت حسن نیت تجاری دو کشور دوست و همسایه هستیم که برای تهیه مقدمات امضای قرارداد بازرگانی پایاپای به کشور آقایان آمده‌ایم.»

«- عجب! که این‌طور! پس چرا زودتر نگفتین؟ دو ساعته که ماها رو دست انداخته‌این...»

و این‌جانب، از طرف فردفرد اعضای هیأت، و همچنین از طرف دولت متبوع خودم از آقایان روزنامه‌نگاران عذرخواهی نموده، از کمال حسن‌نیت ایشان تشکر کردم.

پنج مارس

ضیافت دیشب، عالی بود .. به‌به! چه شامی!

یکی از رجال، سر میز شام نطق غرایبی ایراد کرد و درباره روابط فرهنگی، بازرگانی، تاریخی، جغرافیائی، فکاهی، نژادی و قوزموغرافیائی [۱] و همچنین در مورد سرنوشت مشترک دو کشور دوست و همسایه، داد سخن داد. [بینوا انگار سال‌های سال می‌گذشت که دو تا کلمه حرف نزده بود!]

ناطق محترم، دست آخر، جام خود را بلند کرد، باد به گلو انداخت و گفت:

«- به امید پیروزی‌های هرچه بیشتر، برای دو کشور دوست و دو ملت شجاع تاریخی!

اما در همان لحظه که همه حضار جام‌های خود را بلند کرده بودند، برق تالار خاموش شد و حضار پس از آن که لحظه کوتاهی این پا و آن پا کردند و کوشیدند که قضیه را به خونسردی برگزار کنند و موفق نشدند، سرانجام ترس پیروز شد و ناگهان همه میزبانان با هم به طرف درهای تالار پذیرائی خیز برداشتند و فرار را برقرار ترجیح دادند!

از بیرون، فریادهای «آی اتصالی کرده! آی اتصال شده!» به هوا بلند بود. و ما هم که به‌کلی خودمان را باخته بودیم، از سر و کول هم بالا می‌رفتیم و فی‌الواقع عقل و فعلمان قاتی شده بود.

پس از چند دقیقه، برق روشن شد. و ما دوباره سر میز شام جمع شدیم.

یکی از میزبانان که مرد محترمی به نظر می‌آمد، در کمال نزاکت از این پیشامد اظهار تأسف کرد و گفت:

«- تصور کردیم اتصالی شده. چون که آخه، گاه‌به‌گاهی این‌جوری‌ها می‌شه... ولی، خوب، الحمدولل‌لاه به خیر گذشت.

این‌جانب از طرف خود و هیأت اقتصادی و دولت متبوعه، استفسار کردم:

«- آخه پس چی بود؟»

و میزبان محترم، با شخصیت قابل احترام خود پاسخ داد که: «- هیچی بابا... فیوزش سوخته بود دیگه!»

تازه از سر نو، بخور و بنوش شروع شده بود، که باز دوباره برق خاموش شد و همه‌مان به هم ریختیم، و مهمان و مهماندار از سر و کله هم بالا رفتیم.

این‌جانب در تاریکی موفق شدم خرخره‌ی یکی را بچسبم و ازش توضیحاتی کسب کنم:

«- بگو بینم: اتصالیه یا فیوزه؟»

گفت: «- خیر قربون. نه اتصالیه نه فیوزه. اصلاً جریان برق قطع شده. خرابی از مرکز.

این‌جانب به رسم همدردی تأکید کردم که: «بله، بله، در کشور ما هم معمولاً خرابی از مرکز.» و بعد پرسیدم:

«- خوب. چه قدری طول می‌کشه تا درست شه؟»

گفت: «چه عرض کنم وال‌لا؟ گاه‌وقتی طول می‌کشه، گاه‌وقتی هم یکی دو سه ساعته درست می‌شه.»

ولی از آن‌جا که قبلاً همه‌جور پیش‌بینی شده بود، چراغ توری‌ها را آوردند، که متأسفانه چون نفت نداشت روشن نشد.

رفتند از این‌ور و آن‌ور شمع دست‌وپا کردند و آوردند، اما همین‌که کبریت کشیدند آنها را روشن کنند، برق آمد.

ششم مارس

امشب برای ما برنامه‌های هنری ترتیب داده بودند. تماشای خوبی کردیم. هم سازش عالی بود، هم آوازش. راستی که خیلی خوش گذشت.

یازدهم مارس

دیروز از موزه‌ها و اماکن مقدسه بازدید به عمل آمد. امروز هم کارخانه‌های جدیدالتأسیس را بازدید کردیم. برنامه فردای هیأت، گردش توی شهر است. تا حالا از موضوع «قرارداد تجاری بر اساس معامله پایاپای» هیچ صحبتی به میان نیامده. ما هم بنا به رعایت اصول ادب و نزاکت چیزی نگفته‌ایم.

در هر صورت، ما طبق برنامه‌ئی که تنظیم شده رفتار می‌کنیم.

شانزدهم مارس

هیچ نمی‌دانم بالاخره صلاح هست که مأموریت خودمان را به میزبانانمان متذکر بشویم یا نه.

در این مورد، به انتظار دستور آن مقام معظم می‌باشم و در هر صورت، امر، امر مبارک است.

دیشب به افتخار میسیون تجاری مجلس ضیافت باشکوهی ترتیب داده بودند که تا پاسی از نیمه‌شب گذشته ادامه داشت.

امروز از مدارس بازدید به عمل آمد.

امشب قرار است در ضیافتی که به افتخار این هیأت برپا می‌شود شرکت کنیم.

نوزدهم مارس

دیشب، بعد از نیمه‌شب، با بیست‌وشش دستگاه اتوموبیل آخرین سیستم، ما را به ناحیه خوش آب و هوا و باصفائی بردند...

بزن و بکوب، تا صبح!

این گزارش را در حالی که از فرط بی‌خوابی به‌کلی کلافه‌ام و خطوط کاغذ را چهارتا می‌بینم، برای آن مقام منیع می‌نویسم.

بیستم مارس

ابتدا خیال می‌کردیم نقشه چیده‌اند که با شب‌نشینی‌ها و ضیافت‌های پی‌درپی و مشروب‌های سنگین، خسته‌مان کنند و پشت میز مذاکرات سرمان کلاه بگذارند. ولی اکنون از هر حیث

به آن مقام محترم اطمینان قاطع می‌دهم که مطلقاً چنین خبرهائی نیست. بلکه میهمان‌نوازی از سجایای اخلاقی این ملت شریف است.

سه هفته است که در این جا هستیم، و هنوز که هنوز است، یک کلمه هم راجع به قرارداد فیما بین صحبت نشده.

بیست و پنجم مارس

امروز از جناب آقای مدیرکل پرسیدم برای انعقاد قرارداد چه تاریخی را در نظر گرفته‌اند.

از سؤال من فوق‌العاده متعجب شدند و فرمودند:

«- قرارداد چی؟»

عرض کردم: «- قرارداد تجارتي، بر اساس معاملات پایاپای. خیلی، خیلی خیلی، تعجب فرمودند. به طوری که دیگر هیچی نگفتند و همان‌طور مار بروبر نگاه کردند.

موقعی که دیدم جناب ایشان آن اندازه تعجب فرموده‌اند، علت مسافرت و مأموریت خود و هیأت را به عرضشان رساندم - چه مرد نازنینی! - اظهار داشتند:

«- دهه!... شماها... شماها... هی... هیأت... تجارتي هستین؟ - عجب! ما تا حالا خیال می‌کردیم شماها هیأتی هستین که برای مطالعه در نحوه پرداخت کومک مالی آمریکا به کشور ما آمده‌این... عجیبه! می‌دیدم انگلیسی‌تون اون اندازه‌ها خوب نیست ها!... تعجب کردم! پس نگو این طوووور!»

در هر حال...

امشب در ضیافت مجلی که از طرف وزیر بازرگانی به افتخار ورود هیأت برپا شده، شرکت می‌کنیم.

اول آوریل

دیشب سه نفر از اعضای هیأت نمایندگی بازرگانی، بر اثر افراط در نوشیدن مشروبات الکلی، به شدت مست کردند و مهمل گفتند.

اعضای هیأت نمایندگی بازرگانی، رقص‌ها و ترانه‌های محلی این‌جا را به خوبی یاد گرفته‌اند. به‌طوری که در مجالس ضیافت، ترانه‌های محلی را با خوانندگان و نوازندگان دم می‌گیریم. به‌خصوص معاون این‌جانب، قر شکم و کمر را خوب یاد گرفته است و حسابی از پس این قضیه برمی‌آید.

سوم آوریل

دیروز بار دیگر موضوع مأموریت خودمان را به آن‌ها یادآوری کردیم. گفتند:

«- حالا چه عجله‌ئی دارین وال‌الا؟! ... ما به شما توتون و پنبه و فندق می‌فروشیم، شما هم جاش به ما قهوه می‌دین.

گفتم: «- قهوه؟! ... چی؟! ... فرمودین قهوه؟! ما قهوه‌مان کجا بود؟! تو کشور ما قهوه عمل نمیداد که!

گفتند: «- ای بابا، فرقش چیه؟! خوب گندم بدین.

عرض کردم: «- گندم؟! ... چی؟! ... فرمودین گندم؟! آخه ما خودمون شیش ماه پیش برای مصرف خودمون از شما گندم خریدیم.

گفتند: «- ای بابا، چه اهمیتی داره؟! اگه چیزی از اون گندم‌ها باقی مونده، باز به خودمون بفروشین.

پنجم آوریل

امروز دیدم زیر عکس‌های هیأت نمایندگی، که در صفحه اول روزنامه‌ها چاپ شده، نوشته‌اند:

عقد یک قرارداد بازرگانی مهم، میان دو کشور دوست

یک اعتبار کافی به مبلغ پنجاه میلیون دلار برای کشور ما منظور گردیده است.

و در زیر این عنوان، پس از شرح مفصلی نوشته‌اند که

... در حقیقت، بر اساس این قرارداد، مقادیر معتناهی از کالاهای مورد نیاز و ضروری کشور - از قبیل ماتیک، علی‌ورجه، کش تیرکمون، و غیره - از محل این اعتبار تحویل خواهد گردید.

هشتم آوریل

پیرو نامه شماره مورخه مبنی بر پایان مأموریت هیأت نمایندگی تجاری و اعلام تاریخ مراجعت آن، خاطر مبارک را مستحضر می‌دارد که آب و هوای این کشور به نحو خارق‌العاده‌ای با مزاج اعضای هیأت نمایندگی سازگار درآمده، به‌طوری که ترک آن به‌کلی مشکل و بلکه محال می‌نماید.

علیهذا، بدین وسیله تصمیم هیأت نمایندگی را دایر به ترک تابعیت دولت متبوع به اطلاع آن مقام معظم رسانیده، تقاضا دارد نسبت به پذیرش آن اقدام، و فدویان را برای همیشه رهین الطاف خود فرماید.

با تقدیم شایسته‌ترین احترامات

از طرف یکایک اعضای هیأت نمایندگی بازرگانی سابق:

رئیس ...